

با درود به همهء دوستان عزیزى که با ایجاد این فضا گامى در جهت
گشودن باب گفت و گوئى ریشه اى تر در مورد تاریخ سرکوب و ارباب و دههء
کشتار دسته جمعى زندانیان سیاسى بر مى دارند. بارى:

آیا چاقو دستهء خود را مى بُرد؟

بحث ارائه شده به سمینار سراسرى دربارهء کشتار زندانیان سیاسى در ایران

کلن، ۱۸ ژوئیهء ۲۰۰۵

بهرام قدیمى

قبل از ورود به اصل مطلب باید چند نکته را یاد آور شوم:

به گمان من اولین شرط هر نوع بحثى درمورد شکنجه و شکنجه گر مستلزم ابتدائى ترین تعریف از خود شکنجه است. به همین دلیل لازم مى دانم، حتى اگر تکرارى باشد، تأکید کنم که از نظر من نیز شکنجه فقط یکی از ابزارهاى ممکن است در خدمت حفظ اتوریتةء دولت به عنوان ابزار سرکوب یک طبقه علیه طبقات دیگر. به همین دلیل دولت ها هر زمان که لازم بدانند از آن استفاده مى کنند. بنا بر این هیچ حزبی که در ساختار دولتی ارتجاعی سهیم باشد، (حتى اگر نقشش کوچک باشد) وجود ندارد که خود در صورت لزوم نقشی در شکنجه نداشته باشد. در این مورد مثال آلمان شاید یکی از گویا ترین نمونه هاست. «پائیز آلمان» در سال ۱۹۷۷ در دوران حکومت سوسیال دمکرات ها انجام پذیرفت (قتل آندراس بادر، گودرون انسلین، و یان کارل راسپه را به خاطر بیاورید! تنها کسی که از این جنایت جان بدر برد، ایرمگارد مولر بود که تازه پس از ۲۳ سال حبس در ۱۹۹۴ از زندان آزاد شد). و شرکت در قتل و تجاوز به مردم در یوگسلاوی و افغانستان و البته ادامهء شکنجه و کشتار علیه فلسطینی ها و ... همیشه با شرکت گستردهء حزب سبزها همراه بوده است. بنا بر این در مورد اعمال شکنجه در آلمان (و نه گستردگی آن) می توان مدعی بود که فرق فاشیستی ترین احزاب و به اصطلاح هواداران مترقی محیط زیست، فقط و فقط در نامشان است. در مورد اسپانیا نیز پس از «پایان دیکتاتوری» وضع به همین شکل بوده. اگر سه حزب مهم اسپانیا، حزب خلق، حزب سوسیال دمکرات و حزب کمونیست را در نظر بگیریم خواهیم دید که همه به نحوی از انحاء در شکنجه کردن مبارزین باسک نقش دارند. آن ها یا خود شکنجه گر بوده اند و یا با سکوت کامل روی آن سرپوش گذاشتند، و یا آن را به صورتی مسخ شده جلوه داده اند، در این مورد حتی از کارهای هنری نیز استفاده بردند، فیلم «عملیات طلا» ساختهء کوستا گاوراس که در ایران با نام «مبارزین باسک» روی اکران آمد تنها یکی از این نمونه هاست.

در مورد دیگر کشورها نیز وضع به همین گونه است.

در ضمن باید افزود که بحث من بدون در نظر گرفتن بسیاری از پارامتر ها، از جمله روانشناسی

شکنجه گر، شیوهء تولیدی در جامعه، جنگ طبقاتی، و غیره انجام می پذیرد.

و دست آخر این که هدف از این بحث تنها گشودن باب گفت و گو در مورد شیوه برخورد به شکنجه گران و خانواده های آن هاست.

دیگر از سی خرداد شصت و آغاز دههء کشتارهای دسته جمعی زندانیان سیاسی در ایران مدت زیادی سپری شده است. می توان انتظار داشت که با گذشت زمان جان بدربرندگان از این جنایات دستاوردهای بسیاری از بررسی آن ارائه داده باشند. اگر چه در زمینهء به ثبت رساندن و تهیهء گزارش، ما شاهد نمونه های با ارزشی هستیم، با این حال با نگاهی گذرا و مقایسهء آن با آنچه در کشورهای دیگری که شرایط مشابه ایران داشته اند، مجبوریم به کمبودهای بسیار اقرار کنیم. این کمبودها در تمام سطوح وجود دارد، چه در زمینهء مستند سازی [نوشتاری، تصویری (فیلم)، موسیقائی] و چه در زمینه های علمی - بهداشتی مانند جامعه شناسی، روانشناسی و بازسازی و نجات جان بدربرندگان از شکنجه، و چه در زمینهء سازمانیابی. تشکل هائی مانند مادران میدان مه در آرژانتین و مادران شنبه در ترکیه، هم فعال تر از بازماندگان و خانواده های مشابه در ایران اند و هم موفق تر از آنان.

اما در چپ ایران نکتهء دیگری نیز وجود دارد که در اغلب موارد از خاطر برده می شود، یعنی برخورد به شکنجه گران و شرکای جرمشان. طبیعی ست که با پیروزی و چیره شدن ضد انقلاب در ایران، تصور هر گونه کوششی در جهت اجرای عدالت از مجرای قانونی آن خیالی خام باشد، اما موارد اجرای مستقیم عدالت نیز انگشت شمار و بی نهایت محدود است.

آیا باید مسئولیت این امر را تنها به گردن مبارزین جان بدر برده از دستگیری و شکنجه در ایران انداخت؟ پاسخ منفی ست و حتا باید گفت: پناهندگان سیاسی چپ می توانستند گام بزرگی در بخش های مختلف این کار بردارند. این نیروی آزاد شده از قید و بند تدابیر امنیتی حالا نه تنها با وقت بیشتری می تواند به تحقیق و بررسی بپردازد، بلکه به خاطر امکانات ارتباطی بیشتر و استفاده از تجربهء کشورهای دیگر می توانست و می تواند به شیوه ای رسا و همه جانبه حد اقل به طرح انواع سؤال ها بپردازد.

چپ ایران نه تنها از این امر غافل مانده، بلکه بدون تأمل کافی به دام انواع حيله های کهنهء قدرتمندان و حامیانشان افتاده است. کوشش این مقاله جستجوی سؤالات و گشودن بحث حول فقط یکی از ملزومات است:

شیوهء برخورد به شکنجه گران و شرکای جرمشان

- سال هاست که نیروهای اپوزیسیون ایران خواهان:
- محاکمهء رژیم در یک دادگاه بین المللی
- ایجاد دادگاه بین المللی برای محکوم کردن رژیم
- محکومیت رژیم توسط پارلمان اروپا
- تحریم و بایکوت رژیم توسط کشورهای امپریالیستی
- ... است.

همان گونه که شاهدیم تمام این خواسته ها تنها یکی از اشکال موجود را منعکس می کند. در حالی که می توان در برخورد به شکنجه گران و کلیت رژیم، شیوه های گوناگونی را برگزید. از جمله می توان این شیوه های فرضی را برشمرد:

۱- بخشش

۲- دادگاه های ملی

۳- دولت های امپریالیستی

۴- دادگاه های بین المللی

۵- دادگاه های بین المللی آترناتیو

۶- انقلاب اجتماعی

۷- عدالت مستقیم

می دانم که شیوه های دیگری نیز می توانند وجود داشته باشند که ندیده انگاشته ایم، با این حال کوشش می کنم به موارد ذکر شده، مختصراً بپردازم:

۱- **بخشش**. یعنی می توان جنایات همه را بخشید و تصور نمود که تاریخ از همین امروز آغاز می شود. ادعای بسیاری از بریده های سیاسی مبنی بر این که «انسان قابل تغییر است» و به همین علت شکنجه گر، سرکوبگر و اعدام کن دیروز، می تواند امروزه شخصی دمکرات و آزادیخواه باشد، نیز بر همین اساس استوار است. بی شرمی این دسته از سیاستبازان آنقدر زیاد است که مخالف این نظر را «بدتر از سرکوبگران رژیم» و «استالینست» می نامند. به عنوان مثالی مشخص از این دست می توان به نمونه اکبر گنجی و برخورد های حول و حوش او نظر کرد. توجه کنیم که اینان شقاوت های دهه اول استقرار جمهوری اسلامی را دائماً و علناً توجیه کرده آنها را لازم شمرده اند!

۲- **دادگاه های ملی** (منظور در داخل خود ایران و در چهارچوب قانون اساسی آن است)، در این مورد نیز نمونه هائی وجود دارد. اگرچه شکست این کوشش ها تا به امروز نشان دهنده بی نتیجه بودن آن است، با این حال نباید توان افشاگرانه آن را نادیده انگاشت. به عنوان مثال باید بحث ها و درگیری های حول قتل های به اصطلاح زنجیره ای و ماجرای اخیر قتل زهرا کاظمی را به یاد بیاوریم. اگر فرض را بر صداقت افرادی بگذاریم که می خواهند از این شیوه سود ببرند، می توانیم بگوئیم تنها حسن این شیوه عمل در افشای رژیم خلاصه می شود. مقاله «اهمیت شاکی خصوصی در تعقیب پرونده جنایات جمهوری اسلامی» نوشته تراب حق شناس (سایت اندیشه و بیکار سپتامبر ۱۹۹۹) به درستی می گوید:

«هرچند ممکن است هرگز این قضیه عملی نشود و اگر بشود حتی اندکی از حقوق پایمال شده هزاران قربانی شیلیائی بدست نیاید که نخواهد آمد. با وجود این، افشای جنایات پینوشه می تواند روحیه تازه ای در مبارزه دمکراتیک مردم بدمد و بیش از پیش آشکار گردد که این بورژوازی شیلی و امپریالیسم آمریکا بودند که در پشت سر پینوشه ابتکار عمل را در کودتای شیلی به دست داشتند و به بهای سالیان دراز اعمال دیکتاتوری نظامی و خون های بسیار و مفقودان و آوارگان بیشمار توانستند منافع طبقاتی و استثمارگرانه خود را تأمین کنند.»

«برای تعقیب پرونده قطور جنایات رژیم هنوز دیر نشده، آرزو کنیم که شاکیان خصوصی نیز چه به صورت انفرادی و چه جمعی به حرکت در آیند. این وسیله ای ست از وسایل بسیار که نباید هیچ کدام را جزئی تلقی کرد و به جای خود نادیده گرفت. رهائی از ستم ها و نیل به آزادی و برابری به پیمودن کلیه این راه ها نیازمند است.»

همان گونه که شاهدیم، در این مقاله نیز تأکید روی ارزش افشاگریانه این شکایات است و نه توهم به دستیابی عدالت. این قضیه عیناً در مورد دادگاه های بین المللی نیز صدق می کند. (در این مورد در جای خود بیشتر توضیح خواهیم داد.) اما هرگز نباید از خاطر برد که افشای شکنجه گران را نیز هدفی ست. افشاگری خود هرگز نمی تواند هدف نهائی باشد. پس پاسخ نهائی نیز تنها از دل افشاگری در نخواهد آمد. با این حال ارزش آن را نباید کم انگاشت:

هدف شکنجه و سرکوب به سکوت کشاندن فرد و جامعه است. سرکوب فقط زمانی عملکرد دارد که شکنجه گر «ناشناس» بماند. به همین دلیل، از نظر روانی مهم است که «سکوت را شکست» و جامعه را از دام سکوت رهانید. و به همین دلیل شکنجه همیشه در خفا، در پستوها، و پشت دیوارهای بلند صورت گرفته تا کسی صدای شکنجه را نشنود. این امر یعنی خفه کردن صدای بی صدایان. به همین دلیل آمریکا و همه شکنجه گران می خواهند تصاویر سیه چال های ابوغریب، گوانتانامو، تصاویر قتل عام مردم در ویتنام و گورستان خاوران به فراموشی سپرده شود. تا آن ها به جنایت هایشان ادامه دهند. همان گونه که شاهد بودیم، افشای ابوغریب کار یک ژورنالیست نافرمان بود، نه به علت دمکراسی غربی و نه به آن علت که آمریکا خواهان رفتاری «عادلانه» با زندانیان بوده است.

و دقیقاً از همین روست که کتاب هائی که در مورد زندان نوشته می شوند و یا حقایقی که در این باره به صورت آثار هنری، مصاحبه و غیره عرضه می شود، اهمیت بسیار والائی دارند. افشاء می تواند در عین حال روی گرایش به کار گروهی و سازماندهی علیه شکنجه تأثیر بگذارد. «ابتکار عمل کینکل» Kinkel-Initiative در آلمان معروف است. در ژانویه ۱۹۹۲ در حالی که قضیه زندانیان سیاسی در آلمان به مسئله روز بدل شده بود، کینکل در نشست سالانه حزب لیبرال آلمان دقیقاً با طرح امکان سازماندهی حول فعالیت به نفع زندانیان سیاسی، خواستار آزادی بخشی از زندانیان بود (او زندانیانی را مد نظر داشت که به دلیل بیماری های گوناگون، از جمله بر اثر شکنجه به هر حال نمی توانستند به مبارزه سازمانی خود بازگردند) تا بدین ترتیب محور اصلی سازماندهی جوانان را از آنان سلب کند. نمونه عملی این محور سازماندهی را در ترکیه، آرژانتین و مکزیک شاهدیم (مادران شنبه ها در ترکیه، مادران میدان مه در آرژانتین، و کمیته «اُورکا» در مکزیک).

یکی دیگر از تأثیرات افشاگری نشان دادن عاملین و مبتکرین واقعی و اصلی سرکوب (یعنی بورژوازی محلی و جهانی) است.

۳- دولت های امپریالیستی (مثلاً می توان دست به دامن سنای آمریکا شد تا با سرکوب «بنیادگرایان اسلامی، و صدامی «دمکراسی» برقرار کند). در بسیاری از موارد اپوزیسیون رژیم ها با بند و بست هائی با کشورهای امپریالیستی از آنان می خواهند که «سرکوبگر محلی» را «سرکوب» کند. اگر به یاد داشته

باشیم، رهبران کرد عراقی در طول جنگ اول آمریکا علیه عراق، در مصاحبه های گوناگون از آمریکا «یاری» می خواستند. به دید بارزانی و طالبانی، آمریکا می توانست خواهان اجرای عدالت باشد. این دیدگاه ریشهء همان شیوهء تفکری ست که آن ها را امروزه به «سگ های زنجیری» امپریالیسم و عوامل داخلی آن در جنگ علیه مردم عراق بدل کرده است. این شیوهء برخورد که در میان اپوزیسیون ایرانی به وفور یافت می شود به راحتی در مقابل جنایات عظیم تری که به بهانهء مبارزه با جنایتکار انجام می پذیرند، «کور و کر و لال» می شود. نامه هائی که پس از حملهء آمریکا به افغانستان به بوش نوشته شده اند و از او می خواهند که کار طالبان ایران را نیز یکسره کند^۱.

۴- دادگاه های بین المللی.

[دادگاه بین المللی جنایات جنگی (دن هاگ)]

دادگاه حقوق بشر اروپائی (وضع حقوق بشر ترکیه در این دادگاه بررسی می شود)

دادگاه بین آمریکائی حقوق بشر

کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل

کمیسیون حقیقت]

در مورد دادگاه های بین المللی درست تر این است که ابتدا نظری داشته باشیم به عملکرد آن ها در

گذشته:

یکی از معروفترین دادگاه های بین المللی، دادگاه برندگان جنگ دوم جهانی در نورنبرگ آلمان بود. ظاهراً در این دادگاه عاملین جنایات نازی محکوم شدند، اما در واقع با محکوم کردن تعداد اندکی از عوامل حکومتی هیتلر (توجه داشته باشید که صحبت از عوامل حکومتی هیتلر است) بخش بزرگی از شرکای جرم را نجات دادند. اگر قرار بر این بود که عاملین فاشیسم محاکمه شوند، می بایستی برای مثال:

۱- این نوع برخورد که از قبل از جنگ افغانستان آغاز شده، همچنان ادامه دارد. برای مثال:

منصور حکمت در مقالهء دنیا پس از ۱۱ سپتامبر (بخش دوم) در انترناسیونال هفتگی ۷۲ می نویسد: «هرنوع بند و بست میان آمریکا و پاکستان و ایران و سایر دول برای حقنه کردن یک دار و دسته دیگر بر مردم افغانستان محکوم است. اما سرنگونی طالبان توسط ارتشهای خارجی بخودی خود محکوم نیست. طالبان یک دولت مشروع در افغانستان نیست و باید سرنگون بشود.»

در همین اوان نیز ما شاهد اشکال گوناگون این موضعگیری هستیم. بخشی با زبانی دیپلماتیک به «کولابوها» پیام های پی در پی تبریک ارسال می کنند (نگاه کنید از جمله به پیام تبریک سازمان زحمتکشان کردستان ایران و نیز مسعود فتحی، حماد شیپانی و مصطفی مدنی (از اعضای اتحاد فدائیان خلق) و... به جلال طالبانی به مناسبت انتصاب او از سوی نیروهای اشغالگر به مقام ریاست جمهوری عراق).

و برخی مستقیماً خطابشان به خود تجاوزگر است (نگاه کنید به پیام فرخ نگهدار به جرج بوش در جنگ اول آمریکا علیه عراق، یا پیام حزب دمکرات کردستان ایران مصطفی هجری - ۱۸ نوامبر ۲۰۰۳- که به او می گوید «پیروزی جناب عالی در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا برای بار دوم، برای ایرانیان بطور کلی و مردم کردستان بطور اخص جای خوشحالی ست. به این منظور به شما تبریک می گویم و امیدوارم در دور دوم ریاست جمهوری، شما یاری دهنده جدی مردم جان به لب رسیده ایران در سرنگونی حکومت تروریست و ضد آزادی و دمکراسی جمهوری اسلامی و برقرار کردن حکومتی دمکراتیک به جای آن باشید».

واتیکان به خاطر شرکت در جنایات فاشیسم و کمک به نازی ها محاکمه می شد. خانوادهء فورد را به پرداخت خسارت به قربانیان اردوگاه های کار اجباری وادار می کردند و دار و ندارشان را به جرم همکاری با دولت فاشیست آلمان مصادره می نمودند. خانوادهء بوش را به جرم تهیهء سوخت برای جنگ افزارهای هیتلر محاکمه می کردند. کارخانهء بنز، فولکس واگن، دویچه شمی آگه (شرکت هوخست امروز)، توسن، و ده ها شرکت دیگر وادار می شدند هر آن چه از کار اجباری اسیران بدست آورده اند به آنان باز پس دهند. اما هنوز پس از گذشت پنجاه سال از اتمام جنگ دوم جهانی، هیچ یک از ارگان های این دادگاه به خود زحمت بررسی ریشه ای و مجازات این جنایتکاران را نداده است.

در موارد دیگر نیز دادگاه های بین المللی سابقه ای بهتر از این نداشته اند، این دادگاه ها همواره دادگاه «برندگان جنگ» بوده، و هرگز نشانی از عدالت نداشته اند: اگر شرایط نوریگا (پاناما)، میلوسویچ (یوگسلاوی)، صدام حسین (عراق) را در نظر بگیریم، خواهیم دید که در هیچ موردی ما شاهد تشکیل یک دادگاه عادلانه نیستیم. در مورد جنایتکار بودن هیچ کدام از این افراد جای شکی نیست، اما اگر جنایت را نسبی فرض کنیم، جنایت «صاحبان» و برگزار کنندگان این دادگاه ها بزرگتر از مجرمین است. حتی روند ادارهء این دادگاه ها آن چنان یک طرفه و به سود برگزارکنندگان است که هر شاهد درستکاری حق دارد از خود بپرسد چرا پادشاه ژاپن به خاطر جنایاتش بخصوص در چین هرگز نه تنها محاکمه نشد، بلکه سردمداران این کشور حتی حاضر نمی شوند تن به یک عذرخواهی خشک و خالی هم بدهند. دادگاه های بین المللی حقوق بشر نیز وضع بهتری ندارد. ما تا به حال شاهد تعقیب و محکومیت هیچ یک از جنایتکاران حقوق بشر نبوده ایم. این موضوع همانقدر در مورد ایران صدق می کند که در مورد مکزیک، اسرائیل، شیلی، آرژانتین، بولیوی، کانادا، ویتنام، ترکیه، ایالات متحدهء آمریکا و هر جای دیگری. خبرنگار شیلیائی، روزمن Roseman با نقد سخن فرمانده مارکوس مبنی بر این که گارسون دادستان اسپانیائی، پینوشه را دستگیر کرده (نوامبر ۲۰۰۲، روزنامهء لاکورنادا چاپ مکزیک)، به درستی می گوید که «حبس پینوشه کار گارسون نبود، و تنها حاصل تلاش خانواده های قربانیان و وکلای آنها بود.» اما این خود دلیل محکمی است برای اثبات توهم این گونه تفکر نسبت به دول امپریالیستی و قوانین آنها. این نگرش نه تنها در شیلی، آرژانتین و مکزیک، بلکه در سراسر جهان، از جمله ایران، نمایندگان خود را دارد. نگرشی که به دنبال «دادگاه های برندگان جنگ» راه می افتد و فراموش می کند که «برای گام برداشتن، باید پرسید». باید پرسید که چه کسی به کشورهای به اصطلاح «جهان اول» چنین حقی را عطا کرده است که «دیکتاتور» های به اصطلاح «جهان سوم» را به محکمه بکشانند.

این تفکر هرگز از خود سؤال نکرده است که:

چرا هرگز کسی دولت بلژیک را به خاطر کودتا علیه پاتریس لومومبا محاکمه نکرد؟
چرا هرگز کسی دولت فرانسه را به خاطر جنایاتش در هندوچین یا الجزایر یا ماداگاسکار محاکمه نکرد؟
چرا هرگز کسی دولت آلمان را به خاطر بمب های شیمیائی ای که در شهر «درای آیش» (در نزدیکی فرانکفورت) تولید، و در کردستان توسط صدام حسین بر سر مردم حلبچه ریخته شد، محاکمه نکرد؟
چرا هرگز کسی دولت ایتالیا را به خاطر جنایاتش در آفریقا محاکمه نکرد؟

چرا هرگز کسی دولت اسرائیل را به خاطر ۵۴ سال جنایات ممتد محاکمه نکرد؟
چرا هرگز کسی دولت ایالات متحده را به خاطر ... (راستی از کدام یکی از جنایاتش بگوئیم؟ از
هیروشیما یا ویتنام، از کره، پاناما، هائیتی، عراق، ایران، مکزیک یا ...؟) محاکمه نکرد؟

«دادگاه های بین المللی» ابزار دست کشورهای قدرتمند علیه هر کسی که به نظرشان به اندازه کافی
کارآمد نباشد، هستند. این دادگاه ها نه تنها هرگز به نفع مردم نبوده اند، بلکه همواره به عنوان ابزاری برای
انحراف مبارزات مستقل توده های محروم به کار رفته اند. اگر میلو سویچ در دادگاه محاکمه می شود، از جمله به
خاطر کم رنگ کردن جنایات سربازان هلندی سازمان ملل در یوگسلاوی سابق است (سربازانی که از سوی
سازمان ملل به منظور «برقرار کردن عدالت» به آنجا رفته بودند و زنان را وادار به تن فروشی کردند).

یک «دادگاه بین قاره ای آمریکائی حقوق بشر» وجود دارد، که آمریکا و کانادا نیز عضو آن هستند. این
دادگاه هرگز دولت کانادا را به خاطر جنایاتش علیه بومیان موهاک در ایالت کبک Québec پای میز محاکمه
نکشانده، چنانکه آمریکا را به خاطر «ناپدید سازی» و دستگیری بدون مدرک بیش از هزار نفر، پس از ۱۱
سپتامبر در آن کشور، هرگز مورد محاکمه قرار نداده و نخواهد داد.

چه کسی به کشورهای که دستشان به خون هزاران و میلیون ها نفر آلوده است این «حق» را می دهد
که برای «عدالت» دادگاه تشکیل دهند؟ اگر چه ممکن است در این و یا آن مورد جان این یا آن شخص را نجات داد
(که اصلاً نباید ارزش چنین کاری را دست کم گرفت)، ولی با این حال اگر قرار شود به طور کلی در مورد آن
حرف بزنیم، باید بگوئیم که تقاضای تشکیل «دادگاه های بین المللی» سنگی است که به بالا پرتاپ می کنیم. اگر
این سنگ پائین بیاید، تنها به فرق سر خود ما خواهد خورد. تف سربالاست! فرمانده مارکوس در نامه ای که در
۲۲ نوامبر ۲۰۰۲ خطاب به چپ اسپانیا می نویسد، تابوی «شک» در قضاوت عادلانه قدرتمندان را می شکند. به
همین دلیل است که وقتی به گارسون که عضو سازمان جوانان فرانکسیت بود می گوید دلک، داد «روشنفکران»
در می آید. ریشهء اعتراض آن ها «توهین» به گارسون نیست، ریشهء آن در زیر سؤال بردن «حق» کشورهای
مرکز است در تعیین سرنوشت مردم در کشورهای پیرامونی.

در السالوادور پس از پایان جنگ داخلی (سال های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲) و آفریقای جنوبی پس از لغو آپارتاید،
ما شاهد شکل گیری یک «کمیسیون حقیقت» بودیم. در هر دو مورد وظیفهء «کمیسیون حقیقت» تهیهء گزارش در
مورد نقض حقوق بشر بود. از آن جا که کار کمیسیون سازمان ملل هیچ گونه اعتبار اجرائی نداشت، گزارش تهیه
شده نیز تنها به شکل محدودی به سود افشاگری علیه ارتش و نیروهای دولتی تمام شد. لوموند دیپلماتیک در
مورد نتیجهء کار «کمیسیون حقیقت» در السالوادور نوشت: «مجلس شورا، تحت فشار رئیس جمهور آلفردو
کریستیانی، در تاریخ ۲۰ مارس [۱۹۹۳] به عفو عمومی رأی مثبت داد که تمام کسانی که در گزارش از آنها نام
برده شده را شامل میگردد. هدف رأی این بود که وضع کشوری که ۱۲ سال دچار جنگ بوده را آرام کند....
کمیسیون توصیه کرده کلیه اشخاصی که حقوق بشر را نقض کرده اند باید از کار برکنار شوند و تا ده سال از
حقوق شهروندی محروم گردند.» [لوموند دیپلماتیک، مه ۱۹۹۳] یعنی توسط قانون عفو همین اندک گامی که
ممکن بود در جهت اجرای عدالت برداشته شود نیز بی نتیجه ماند.

۵- **دادگاه های بین المللی بدیل.** سازماندهی این دست از دادگاه ها تقریباً همیشه به عهدهء
نیروهای چپ در کشورهای مرکز بود. دادگاه هائی که برتراند راسل و سارتر و دیگران علیه جنگ ویتنام راه

انداخته بودند Russel - Tribunal against Vietnam War، به درستی به وظیفه خود عمل کردند. با در نظر گرفتن عدم توانائی این دادگاه ها در اجرای هرنوع عدالتی، باید برای نقش آن ها در افشاگری علیه جنایتکاران ارزش واقعی قائل شد. و در عین حال در هر گامی تفاوت آن ها را با دادگاه های بین المللی، و حتی دادگاه های رسمی بین المللی، مانند دادگاه ها و کمیسیون های گوناگون سازمان ملل، باید خاطر نشان کرد. زیرا ارگان های رسمی، با هر عملکردی که داشته باشند، همیشه مخرج مشترکی هستند از نیازهای دولت ها. به همین دلیل هم هست که در عمل وضع حقوق بشر در کوبا بیشتر محکوم می شود تا در کشورهای که حیاط خلوت آمریکا هستند.

نقش اصلی دادگاه های مستقل در یاری رساندن به بسیج توده ای علیه بیعدالتی خلاصه می شود.

۶- انقلاب اجتماعی. تا به حال هیچ کس نتوانسته ثابت کند که راه حلی دیگری بجز انقلاب اجتماعی وجود دارد. انقلاب به خاطر ذات اجتماعی خود، گسترده ترین پاسخ ها را عرضه می کند. و از همین رو کوشش دول و مؤسسات جهانی سراسر در مبارزه علیه این انقلاب متمرکز است. با این حال ناگزیریم این سؤال را مطرح کنیم که آیا در زمانی که جنبش های اجتماعی در شرایطی نیستند که پاسخ مناسبی به شکنجه گران بدهند، وظیفه چپ در مورد آن چیست؟

طبیعی ست که پاسخ به این سؤال هرگز نمی تواند پاسخی یکدست، یگانه و جاودانه باشد. این پاسخ بسته به شرایط زمانی و اجتماعی متغیر است. با این حال این پاسخ هرچه باشد، دو نکته را در جوهر خود حمل می کند:

- اینکه چاقو هرگز دسته خود را نمی برد، و به همین دلیل

- اجرای عدالت فقط و فقط توسط توده های مردم و نیروهای مردمی ممکن است. این عدالت را می توان «عدالت مستقیم» نامید. عدالتی که مستقیماً از عمق جامعه برمی آید و از پائین اجرا می شود.

از همین رو:

۷- عدالت مستقیم، یعنی اجرای عدالت مستقیم توسط خود مردم امری اجتناب ناپذیر است. اما

چگونه می توان عدالت مستقیم را به عمل در آورد؟

برای این سؤال دو نوع پاسخ وجود دارد:

الف- اجرای عدالت از سوی سازمان های غیر دولتی

ب- اجرای عدالت از سوی گروه ها و سازمان های توده ای

الف- سازمان های غیر دولتی: تاریخ قرار دادن سازمان های غیر دولتی به جای مردم به اواخر جنگ جهانی دوم بازمی گردد. نشریه فرهنگ توسعه می نویسد: «در سال ۱۹۴۸ حدود ۴۱ سازمان غیر دولتی در سراسر جهان فعال بودند، در سال ۱۹۶۸ به ۳۷۷ مورد رسید و در سال ۱۹۹۸ هزاران سازمان غیر دولتی در شهرها و روستاها شکل گرفتند.» [آزاده رئیس دانا در گفتگو با سعید مدنی، ۱۶ فروردین ۱۳۸۳]

این سازمان ها در کشورهای مختلف حول مسایل مختلف فعالیت می کنند. یکی از بخش های حساس فعالیت این سازمان ها، حقوق بشر است. «سازمان های غیر دولتی» که فعالیت هایشان از نوع دفاع از حقوق بشر

است، اطلاعات زیادی در مورد زندانیان سیاسی، خانواده و اطرافیانشان، محیط ارتباطی و تشکل سیاسی آن‌ها بدست می‌آوردند. با جمع‌آوری اطلاعاتی از این قبیل می‌توان «بانک اطلاعاتی» بسیار گسترده‌ای برای استفاده در جنگ ضد شورش تشکیل داد. شاید به نظر برسد که با نگاهی بدبینانه به ماجرا می‌نگریم. از این جهت لازم است به حداقل یکی از نمونه‌های بارز اشاره داشته باشیم:

چندی پیش سایت «دیدگاه» مقاله‌ای از آقای محمد مظفری منتشر کرد در تبلیغ سازمانی به نام «خانه آزادی». این مقاله حاوی ترجمهء بیانیهء «خانه آزادی» در اعتراض به دستگیری سرهنگ و کشیش حمید پورمند نیز بود. من آقای مظفری را نمی‌شناسم و از مقاصد سایت دیدگاه در تبلیغ «خانه آزادی» نیز بی‌خبرم. اما از خود خانه آزادی مطلع و می‌خواهم کمی در مورد «خانه آزادی» توضیح دهم:

«خانه آزادی» Freedom House حدود شصت سال پیش توسط خانم النور روزولت، وندل و یکی و تنی چند از بزرگ سیاستمداران آمریکائی تأسیس گشت، این همان سازمانی ست که امروزه بدل به بازوی «غیر دولتی» دولت آمریکا شده. یکی از دستاوردهای این سازمان، انشعاب و از هم پاشاندن هماهنگی «رادیوهای توده‌ای» Radios Comuntarios در هائی تی بود. آنها با انتخاب چند رادیو و حمایت مالی از آنها، انشعاب را سازمان داده، ابتدا همکاری بین رادیوها را مختل کردند و بعد نسبت به همان گروه هائی که همکاری می‌کردند نیز، سیاست مشابهی را به پیش بردند.

از یکی دو سال پیش «خانه آزادی» در جستجوی «سازمان‌های پول‌پذیر» در مکزیک است. آنها بخصوص روی سازمان‌های مستقلی که در دفاع از حقوق بشر فعالند، کار می‌کنند. تا به امروز موفقیت هائی هم داشته‌اند. برای درک این موضوع که چرا اطلاعات در مورد حقوق بشر باید در اختیار «خانه آزادی» باشد و آن‌ها با آن چه می‌کنند بهتر است نگاهی به افراد کلیدی در آن بیاندازیم:

دبیر اول این انجمن جمیز وولسی Woolsey رئیس سازمان مخوف سیا (۱۹۹۳ تا ۱۹۹۵) است. یکی دیگر از اعضای هیئت مدیره Board of trustees، همسر نگرپونته سفیر آمریکا در عراق، دیانا نگرپونته است [رجوع کنید به مقالهء جان نگرپونته: از آمریکای مرکزی تا عراق - نوشتهء نوام چامسکی در سایت انتشارات اندیشه و پیکار]. وظیفهء دیانا ویبرس نگرپونته در دوران سفارت نگرپونته در هندوراس، جذب مخالفین ساندینیست‌ها در اردوگاه‌های پناهندگی هندوراس، تسلیح و سازماندهی آن‌ها در نیروهای معروف به «کُترا»‌ها بود.

عضو دیگر هیئت مدیره، ساموئل هانتینگتن معروف است. یکی از «هنر»‌های وی این است که او به فرهنگ آنگلو ساکسون و مسیحی خود بسیار می‌بالد. پس از انتشار «جدال تمدن‌ها» و زمینه چینی نظری حملات آمریکا به کشورهای خاورمیانه، او اخیراً مقاله‌ای منتشر کرده که در آن خطر آتی را «جدال تمدن‌ها در داخل ایالات متحده آمریکا» به شمار می‌آورد. «طبیعی ست» که این جنگ بین تمدن «پیشرفته» و «سفید» انگلو ساکسون و تمدن «عقب مانده» اسپانیائی زبانان خواهد بود.

اما در چنین تشکلی نمی‌تواند جای ایرانیان خالی باشد [هنر نزد ایرانیان است و بس!]: خانم آذر نفیسی که به خاطر تبلیغ دموکراسی و حقوق بشر در جوامع اسلامی، به خاطر دفاعش از حقوق بشر و حقوق زنان معروف شده است [لا اقل در میان اقشاری که هیئت مدیرهء Freedom House را تشکیل می‌دهند] حال در این تشکل بی‌شک می‌تواند کارش را بهتر پیش ببرد. (بی دلیل نیست که بسیاری از به اصطلاح روشنفکران مخالف رژیم ایران، به محض آن که در غرب تربیونی می‌یابند، اول نزدیکی خود را با اسرائیل اعلام می‌کنند، و بعد از «سازمان‌های غیر دولتی» یاری می‌طلبند.)

از سال ۲۰۰۴ مسئول «خانه آزادی» در مکزیک، آقای اسکات چارلز ورت Scott Charlesworth نام دارد که سابقاً در تشکلی به نام «مرکز قربانیان شکنجه» کار می کرده. یکی از اقدامات این مرکز جمع آوری اطلاعات در مورد: ۱- پلیس و یا ارگان شکنجه کننده، ۲- شخص شکنجه شده، و ۳- تشکلی که این شخص به آن تعلق داشته است بود. طبیعی ست که «سازمان های غیر دولتی» مکزیک که از این تشکل کمک می گرفتند، می بایستی این اطلاعات را در اختیارشان قرار دهند. این که چه کسی این بانک اطلاعاتی را در اختیار خود دارد، برای سازمان های مذکور «نامشخص» است [آیا هنوز هم می توان به قلب پاک این ناجیان حقوق بشر شک داشت؟]. گروه هائی که در رابطه با شکنجه شدگان کار می کنند، معمولاً به خاطر اطمینان افراد شکنجه شده و خانواده هایشان نسبت به این گروه ها، از «داخلی» ترین اطلاعات نیز آگاه می شوند. جمع آوری و طبقه بندی این اطلاعات توسط پلیس آمریکا، به وسیله ارزشمندی در جنگ علیه نیروهای انقلابی تبدیل خواهد شد.

اما یکی دیگر از نکات برجسته Freedom House در محل دفاتر و مراکز این تشکل و کشورهای ست که آنها در آن مشغول کارند:

لهستان، تاجیکستان، اوکراین، ازبکستان، مجارستان، قرقیزستان، صربستان، قزاقستان، نیجریه، مکزیک، اردن، تونس.

تعداد قابل توجهی از این کشورها را کشورهای بلوک شرق سابق تشکیل می دهند. این که آنها در تونس و اردن در جستجوی چیستند، برای نگارنده روشن نیست، اما در نیجریه، موضوع بر سر حفظ منابع سرشار نفتی و مبارزه ضد شورش جهت جلوگیری از به خطر افتادن منافع شرکت های آمریکائی ست. در مورد اهمیت مکزیک [به قول سفیر سابق مکزیک در سازمان ملل: حیاط خلوت آمریکا] دیگر ضرورتی به بحث نمی بینیم.

با آن که ما هیچ مدرکی در مورد نقشه های آتی «خانه آزادی» نداریم، با توجه به تجربه، می توانیم بگوئیم که در آینده ای نه چندان دور، آنها یا در خود ایران و یا خارج از آن، ولی به خاطر آن شعبه ی جدیدی دایر خواهند کرد. با نگاهی به «نیروهای اپوزیسیون» می توان اطمینان داشت که آن ها با کمبود نیروی انسانی روبرو نخواهند بود! (اطلاعیه ای که گفتیم در سایت دیدگاه آمده و از آن صحبت شد، می تواند به مفهوم آغاز کار «خانه آزادی» در ایران باشد).

نمی خواهم بگویم صد در صد سازمان های غیر دولتی از این دست هستند، با این حال اگر «خانه آزادی» بارزترین نمونه سازمان های غیر دولتی باشد، بر اساس تجربه آن اولین سؤال در مورد هر سازمان مدعی غیر دولتی بودن، باید الزاماً در باره منبع مالی اش طرح گردد.

تأثیر مستقیم این سازمان ها در این مورد مشخص، یعنی کسب عدالت در مورد شکنجه شدگان، به این بر می گردد که این سازمان ها بنا بر تجربه، باید محتوای مبارزاتی شخص شکنجه شده را از وی سلب کنند، تا از منابع مالی شان به بهانه «کمک به قربانیان» و غیره پول بدست آورند. هدف غائی این سازمان ها دست آخر به «تأسیس موزه» و یا «بنای یادبود» ی که آن هم در مورد مبارزات شکنجه شدگان و جان سپردگانی که اینان داعیه دفاع از آن ها را دارند، حرفی نداشته باشد.

در مورد تأسیس یک «موزه مفقودالاثرا شدگان» در آرژانتین، ابه دِ بونافینی، رئیس کانون مادران میدان مه در مصاحبه ای در فوریه ۲۰۰۵ به ما پاسخ داد: «این موزه هم موزه همه نیست. چرا که نه از چریک ها چیزی در آن وجود دارد و نه از انقلابی که دسترنج فرزندان مان بود. اگر واقعاً موزه ای برای به خاطر آوردن

باشد، باید این بخش را هم در خود داشته باشد. این طور نیست؟»
بنا بر این می توان تصور کرد که از سازمان های به اصطلاح غیر دولتی نمی توان انتظار معجزه ای داشت، به این ترتیب باید نگاه مان به شیوه دیگری معطوف شود.

۲- اجرای عدالت از سوی گروه ها و سازمان های توده ای. طبیعی ست که تعیین حد و حدود آن از عهده این نگارش و اصولاً یک فرد و سازمان خارج است. اجرای عدالت ممکن است از افشاگری های کوبنده، تحریم، مجازات های کوچک مسئولین آغاز و تا هر جا که لازم باشد تشدید گردد. برای مثال «کانون فرزندان مفقودالثر شدگان در آرژانتین» با عملیات معروف به «اسکرچ» آن چنان آبروی شکنجه گران را می برد که دیگر نمی توانند در محل سکونت و کارشان سر بلند کنند. خانم لوسیا گارسیا، یکی از بنیان گذاران این کانون در مصاحبه ای با خود من در فوریه ۲۰۰۵ دلایل کارشان را این گونه توضیح می دهد: «ما معتقد بودیم و هستیم که در آرژانتین عدالت وجود ندارد و جنایتکاران آزاد می گردند. پس از پایان دوران دیکتاتوری کوشش دولت این بود که تظاهر کند که عدالت اجرا شده، اما واقعیت این است که همه جنایتکاران و شرکای جرمشان آزادند. بنا بر این با توجه به این شرایط ما فرزندان به این نتیجه رسیدیم که خودمان باید دست به کار شویم. می دیدیم که قاتلین والدین مان در خیابان ها در کنارمان راه می روند. خوب، می بایستی کاری می کردیم. اسکرچ از همان جا شکل گرفت.»

در همان حال که گروه های دیگری نیز وجود دارند که با شیوه های دیگری عدالت را می جویند. این ها را به عنوان وقایعی که رخ داده می گویم. در دوره شاه معروفترین مورد، مورد عباس شهریاری بود، در حالی که در دوران جمهوری اسلامی «اعدام انقلابی» لاجوردی و کچوئی معروفترین نمونه ها هستند. از آن جا که لاقلاً در جمهوری اسلامی بحث گسترده ای در این مورد انجام پذیرفته است، افراد بسیاری بودند که در عین خوشحالی از اینکه لاجوردی از میان برداشته شد، هرگز خوشحالی شان را در هیچ اطلاعیه رسمی بیان نکردند. این موضوع هم البته منحصر به ایران نیست. برای مثال در سال ۱۹۹۶ «حزب انقلابی کارگران» آرژانتین دست به عملی پر سر و صدا زد که با همین شیوه با آن برخورد شد. فعالین این حزب به پزشکی که در شکنجه زنان نقش مهمی داشت و بخصوص کارش این بود که زنان باردار را زنده نگاه دارد تا پس از تولد فرزندانشان خودشان را سر به نیست کنند و فرزندانشان را دزدیده، در اختیار افراد بلند پایه قرار دهند، حمله بردند. مسئول این عملیات، آدریان کرامپووتیچ که از اوت ۱۹۹۷ تا به حال به همین جرم در زندان بسر می برد، در مصاحبه ای که با ما داشت در مورد عکس العمل دیگران این گونه توضیح داد: «شکلی که ما به آن می اندیشیدیم مجازات نبود. شاید به خاطر درکمان و شاید به این خاطر که ما هم تابع تئوری «دو شیطان» بودیم یعنی دو طرف درگیری بر خطا هستند و لذا نمی خواستیم به عنوان «شیطان» به ما نگاه کنند. قصد ما این بود که دستگیرش کنیم، از او فیلم بگیریم، و آن را در اختیار مردم بگذاریم. عملیات برگز [دکتر برگز] را طوری برنامه ریزی کردیم که قبل از بیستمین سالگرد کودتا، یعنی ۲۴ مارس ۱۹۹۶ اجرا شود تا آنرا در چهارچوب تظاهرات در اختیار عموم قرار دهیم و بگوئیم شرایط این است، شما بگوئید با این مرد چکار کنیم؟

«بنظر ما به عنوان کار علنی و سیاسی اثرش بسیار بیشتر بود تا آن که همین طوری او را اعدام کنیم. با تصویر و کلام خودش که می گفت چه کارهایی کرده. شرطی که برای آزادی اش می گذاشتیم این بود که شرح بدهد که در دوران دیکتاتوری چکار کرده. مسلماً تأثیر وسیعی می گذاشت. مشکل این بود که او نگذاشت دستگیرش کنند. ترسید، فکر می کرد که آمده اند اعدامش کنند. کار به تیراندازی کشید....»

«عکس‌العملی از سازمان‌های توده‌ای ندیدم. ولی سازمان‌های حقوق بشری، و احزاب سیاسی شدیداً علیه آن موضع گرفتند. زیرا چنین به نظر می‌رسید که این می‌تواند آغاز درگیری‌ها باشد. و گسترش درگیری‌ها می‌توانست جو عمومی را از دست آن‌ها در بیاورد. این سازمان‌ها با یک جمله بسیار حق بجانب و دلسوزی برانگیز حرکت کردند: آن‌ها این طور می‌گفتند که هرگز نه از خشونت استفاده می‌کنند و نه به آن یاری می‌رسانند زیرا در غیر این صورت فرقی بین ایشان و جلادان نمی‌ماند. و یا دست به دامن تئوری دو شیطان می‌شدند. با این حال در این مورد کار آسانی نبود. در این مورد روش دیگری را برگزیدند: آن‌ها مدعی شدند که این کار تسویه حساب‌های درونی پلیس بوده است.»

می‌بینید که وضع در دیگر نقاط جهان هم مثل ایران است. با این حال مجبوریم دیر یا زود، این بحث را آغاز کنیم.

من تنها از چند شیوه‌ی مقابله با شکنجه و شکنجه‌گران حرف زدم، و اصولاً منظورم این نیست که الزاماً باید یکی از این شیوه‌ها را به کار برد. طبیعی است که می‌تواند اشکال بسیار متنوعی در «اجرای مستقیم عدالت» وجود داشته باشد. حرف من این است که باید روی خود عمل و شیوه‌های آن بحث کرد. باید حتی در این مورد بدون هیچ ترسی سخن گفت که آیا فرزندان جنایتکارانی مثل رفسنجانی شریک جرم والدین خود نیستند؟ آیا هرگز شنیده‌اید که یکی از «آقازاده‌ها» اموال سرقت شده توسط والدین خود را به صاحبان آن‌ها بازگرداند؟ یا هرگز شنیده‌اید که رضا پهلوی حاضر باشد اموال مسروقه توسط پدرش را به مردم ایران بازگرداند؟ آیا از نظر حقوقی، مدعی وراثت اموال مسروقه از هر محاکمه‌ای معاف است؟ اگر این طور نیست، چگونه این افراد می‌توانند آن قدر بی‌شرم باشند که مدعی برائت و بی‌تقصیری گردند.

اگر بخواهم کوتاه نتیجه‌گیری کرده باشم، باید بگویم که:

از مدت‌ها پیش ایرانیان تبعیدی به هر دری زدند تا «سران جمهوری اسلامی در دادگاه‌های بین‌المللی محاکمه شوند». هرگز چنین نشد. اما خود این درخواست سؤال برانگیز نیز هرگز به بحث گذاشته نشد. چرا؟ آیا هدف از طرح این خواست واقعاً اجرای آن است؟ و آیا راه حل دیگری نیز به عنوان بدیل چنین طرحی وجود دارد؟ شاید بتوان سؤالات دیگری را نیز مطرح نمود، اما نگارنده را تنها بازاندیشی این «خواست» کفایت می‌کند تا بنا را بر بازنگری عمکرد گذشته بگذارد.

دیگر مدت‌هاست که دوران گله‌گذاری به سر آمده. جامعه در تب و تاب بسر می‌برد و ما به عنوان بخشی از آن نمی‌توانیم به «گلایه» بسنده کنیم. باید دست به کار شد و ایده ابداع کرد. نمی‌توان با گدائی از کسانی که خود در جنایت علیه بشریت سهیم اند (چه به صورت مستقیم و چه با سود بردن از بخشی از منافع حاصله از آن)، از هر حزبی که باشند؛ چه سوسیال دمکرات، جمهوری خواه، دمکرات مسیحی و چه سبز، کوشید جنایت علیه بشریت را در کشور دیگری زیر سؤال برد.

دیگر وقت آن رسیده که به عمل خود متکی باشیم. هیچ حزبی در به اصطلاح «جهان اول» وجود ندارد که در قدرت سهیم باشد و در جنایات دخیل نباشد. پس چگونه می‌توان از دادگاه بین‌المللی ای حرف زد که قاضی خود جنایتکارتر از مجرم است؟

چاره را باید در اعماق جامعه جست، در حرکت‌های توده‌ای و راه‌هایی که بر می‌گزینند. در میان مبارزینی که در سخت‌ترین شرایط می‌کوشند گامی به پیش بردارند. از خانواده‌های داغداری باید چاره خواست که یا سال‌ها در جلوی زندان‌ها از سوی عوامل رنگ و وارنگ رژیم تحقیر شده‌اند و یا فرزندان‌شان را

برای همیشه از دست داده اند.

برای مثال می توان از همین امروز نیروی مان را روی شناسائی و جمع آوری اطلاعات در مورد شکنجه گران، چه مجریان عملی و چه طراحان پشت میز و بالای منبر نشین شکنجه و سرکوب، دارائی خود و اعضای دور و نزدیک خانواده آن ها چه در ایران و چه در خارج از ایران قرار دهیم. این اطلاعات می تواند برای کسانی که احتمالاً دست به عمل خواهند زد، چه به منظور افشاگری (یا به قول آرژانتینی ها اسکرچ) و چه به منظور عمل عدالت طلبانه مفید باشد.

آگاهم که روش های گوناگونی وجود دارد، از میان روش های بسیار، نباید هیچ کدام را جزئی تلقی کرد و به جای خود نادیده گرفت. و می دانم در مجازات شکنجه گر تنها نباید بر مجازات فردی تأکید کرد، بلکه آن چه مهم تر و اساسی تر است، مجازات طبقاتی و ایدئولوژیک شکنجه گران و نظام مبتنی بر شکنجه است.

دیدیم که چاقو دسته خود را نمی بُرد، پس باید خود دست به کار شد، شیوه های کهن را به باد انتقاد گرفت، و شیوه های نوین یافت، با سؤال گام برداشت، گام برداشت و سؤال کرد!
همین!

از همه شما به خاطر توجه تان سپاسگزارم.